

نقد روان‌کاوانه شخصیت در داستان پادشاه جهود و وزیر مثنوی معنوی بر اساس نظریه آلفرد آدلر

دکتر محبوبه مباحثی

عضو هیأت علمی دانشگاه الزهرا

سعیده حسین‌زاده اصفهانی

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه الزهرا

چکیده

مولانا روان‌شناسی عارف است، که موضوعات متنوعی را در مثنوی خویش ترسیم نموده است. داستان‌های مثنوی دارای شخصیت‌هایی هستند، با ویژگی‌هایی ژرف، که علاقه‌مندان به حیطه‌های روان‌شناختی را برمی‌انگیزد تا به کاوش در لایه‌های پنهانی روان و شخصیت‌ها و داستان‌ها بپردازند. این پژوهش به شیوه توصیفی - تحلیلی شخصیت‌ها را در داستان پادشاه جهود بررسی می‌کند. در این راستا کوشش بر آن است که جنبه‌های روان‌شناسی این داستان با بهره‌گیری از نظریه آدلر بررسی شود، که البته واکاوی‌هایی که مولانا خود به آن پرداخته، تحلیل گشته است. اصول نظریات آدلر در بسیاری از شخصیت‌های این داستان نمود یافته است. کوشش شخصیت‌ها با هدف‌هایی که ریشه در احساس حقارت دارد، سبک زندگی‌شان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. شخصیتی که قادر است اجتماعی را متحول کند، ذهن را متوجه اهمیت روان‌شناسی فردی می‌نماید. در مقابل، علاقه اجتماعی که رو سوی هلاک می‌نهد، توجه مخاطب را به سبب و مسبب جلب می‌کند و از سویی اقلیتی آگاه که از جامعه دامن برچیده و در تیپ مفید برای جامعه جای دارند، مبهم باقی می‌ماند. واژگان کلیدی: روان‌شناسی، عرفان، داستان پادشاه جهود، نظریه آدلر، شخصیت

مقدمه

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی بخشی از اشعار کلاسیک به اشعار حکمی و تعلیمی اختصاص یافته که اندیشه شاعر اعم از اجتماعی، دینی، عرفانی، اخلاقی یا فلسفی را بیان می‌دارد. البته فضای حاکم بر جامعه شاعر و اثری را که هر شاعر پس از خود برجای می‌گذارد را در پدید آوردن آن نادیده نتوان انگاشت. این نوع اشعار معمولاً در قالب مثنوی و آمیخته با حکایت‌های متنوع سروده می‌شود. هدف چنین اشعاری که به تقلید از قرآن صورت گرفته فراخواندن به سوی حق و حقیقت است. شاعر می‌کوشد تا نفوذ و اثر بیشتری در عمق وجود مخاطبان (مردم عامه) برجای گذارد، بنابراین به مقتضای حال و مقام منظوم شده است. شگردی که مولانا برای مؤثر نمودن تعالیمش، علاوه بر داستان پردازی و عناصر شعری که در پیش گرفته، ترکیب روان‌شناسی با عرفان است. عرفان و روان‌شناسی هر دو درصدد شناخت و تعالی روح و روان اند. مولانا چنان این دو را باهم می‌آمیزد که گویی جدایی ناپذیر است. آشنایی وی با روان‌شناسی سبب نشد که وی صرفاً دستاوردهای خود را در چارچوب‌های آن قرار دهد، بلکه این روان‌شناسی است که در خدمت تعالیم او درآمد تا در ژرفای جان مخاطب نشیند.

از سویی روان‌شناسی شخصیت یکی از مباحث اساسی روان‌شناسی است. با استفاده از نظریه‌های شخصیت بسیاری بیماری‌های روان‌رنجوری حل و قابل‌تحلیل است. آلفرد آدلر یکی از نظریه‌پردازان در حیطه روان‌شناسی شخصیت است که نظریاتش بر اساس تجربیات خودش از زندگی طرح شده و بعدها توسط اطلاعات کسب شده از بیماران تأیید گشت. چنان‌که مولانا نیز کشف و شهودهای عرفانی و تجربیات زیستن با طبقات مختلف مردم را در اشعارش ترسیم نمود.

بیان مسأله

این پژوهش درصدد پاسخگویی به این پرسش‌هاست:

- ۱- توصیف شخصیت‌های داستان پادشاه جهوداز دیدگاه روان‌شناختی مولانا چگونه است؟
- ۲- اصول و مفاهیم روان‌کاوی آدلر چگونه در شخصیت اصلی داستان پادشاه جهود تجلی می‌یابد؟
- ۳- شخصیت‌های این داستان چگونه می‌توانند درمان روان‌رنجورانی چون آنان باشند؟

پیشینه

مقالاتی که درباره روان‌کاوی شخصیت‌های مثنوی منتشر شده، نادر است. چنان‌که یک مقاله با عنوان (روان‌کاوی و شخصیت‌ها و نمادهای عرفانی مولانا در داستان رومیان و چینیان مثنوی معنوی) نگاشته شده است که در ارتباط با نظریه یونگ و آدلر مورد بررسی قرار گرفته است. (گلی زاده و گبانچی، ۱۳۹۲: ۱۵). مقاله‌ای دیگر با موضوع داستان پردازی و شخصیت پردازی مولوی در مثنوی معنوی می‌باشد که به روان‌کاوی شخصیت‌ها پرداخته است. (شوهانی، ۱۳۸۲: ۱). مقاله دیگر، مقاله تحلیل شخصیت کتیزک در مثنوی معنوی که شخصیت نه در حیطه روان‌کاوی بلکه نگارنده به تعریف جایگاه زن توجه نموده است. (خادمی، ۱۳۹۰: ۲۵).

www.anjomanfarsi.ir

تعریف شخصیت

«شخصیت عبارت است از الگوی نسبتاً پایدار صفات، گرایش‌ها یا ویژگی‌هایی که تا اندازه‌ای به رفتار افراد دوام می‌بخشد. به طور اختصاصی‌تر شخصیت از صفات یا گرایش‌هایی تشکیل می‌شود که به تفاوت‌های فردی در رفتار، ثبات رفتار در طول زمان و تداوم رفتار در موقعیت‌های گوناگون می‌انجامد» (شولتز، ۱۳۸۶:

نظریه آلفرد آدلر

طبق نظر آدلر هر فردی به تنهایی، شخصیتی بی‌مانند است به همین سبب آدلر رویکرد خود را روان‌شناسی فردی نامید. اصولی که پایه‌های نظریه وی بر آن استوار است: احساس حقارت، برتری یا کمال‌جویی و غایت‌نگری خیالی، وحدت و انسجام شخصیت، سبک زندگی، خود خلاق، علاقه اجتماعی که همه چون حلقه‌های زنجیر به یکدیگر پیوند دارند و جدایی ناپذیرند. اختلال در هر یک اثر جبران‌ناپذیر بر دیگر اعضا دارد.

احساس حقارت: این حس در همه افراد به علت ضعف آدمی وجود دارد، در واقع همراه همیشگی وی است که انگیزه حرکت به سوی کمال و موجبات تلاش در رشد را فراهم می‌آورد. این کوشش برای جبران احساس حقارت صورت می‌گیرد. زمانی که انسان در غلبه به این حس دچار شکست شود به عقده حقارت منجر می‌شود. عقده حقارت ریشه در کمبود عضو، نازپروردگی و توجه بیش از حد یا بالعکس غفلت و بی‌توجهی اطرفیان دارد. شدت حقارت موجبات رشد عقده برتری را فراهم می‌آورد که در واقع به تکبر، خودخواهی و تحقیر دیگران می‌انجامد.

برتری یا کمال‌جویی و غایت‌نگری خیالی

آنچه احساس حقارت ما را به سوی کمال می‌خواند هدفی است که برای جبران این حس می‌کوشیم. احساس حقارت ریشه درخت برتری‌جویی است. زیرا حیات خود را از آن تغذیه می‌کند. کمال‌جویی از نظر آدلر عین زندگی است. البته منظور وی از «تلاش برای برتری»، تلاش برای بهتر بودن از دیگران نیست. بلکه انگیزه‌ای برای کمال بود... بنابراین نظر آدلر این بود که ما برای برتری تلاش می‌کنیم تا خود را کامل کنیم و خود را به صورت کامل و یکپارچه درآوریم» (شولتز، ۱۳۸۶: ۱۴۸).

آن‌گاه که کمال را می‌جوئیم افکار خیالی و آرمان‌هایی که بالقوه هستند ما را هدایت می‌کنند که این مورد ناشی از توجه آدلر به آینده است. این اهداف خیالی انسان را به کوشش و امید دارد، اما چگونگی رسیدن به این هدف را سبک زندگی مشخص می‌کند.

سبک زندگی «اصطلاحی است که آدلر برای اشاره به حال و هوای زندگی فرد به کاربرد. سبک زندگی هدف فرد، خودپنداره، احساس‌های فرد نسبت به دیگران و نگرش فرد نسبت به دنیا را شامل می‌شود. سبک زندگی شامل تعامل وراثت، محیط و نیروی خلاق فرد است.» (فیست، ۱۳۸۶: ۹۷)

عقده حقارت بر این اصل نیز اثر دارد چنان‌که سبک زندگی این افراد از آن‌جا که مورد غفلت واقع شده‌اند «انتقام‌جویی، ناراحت شدن از موفقیت دیگران و گرفتن هرچیزی که حس می‌کنند حق آن‌ها است را دربر داشته باشد.» (شولتز، ۱۳۸۶: ۱۵۰)

وحدت و انسجام شخصیت

یعنی انسان برای رسیدن به هدفی خاص اندیشه و احساس و رفتار و کردارش همسو می‌شوند و هر فرد با توجه به هدفی که انتخاب می‌کند نسبت به سایرین شخصیتی منحصر به فرد می‌یابد. در واقع هدف برتری جویانه تمام آنچه از اندیشه و دل انگیزته می‌شود و آنچه در عمل از ما سر میزند را وحدت می‌بخشد. آدلر حتی بین خودآگاه و ناخودآگاه تضاد نمی‌داند و این دو را مکمل یکدیگر یافته است. خودآگاه و ناخودآگاه نیز برای تحقق هدف کمال جویانه، متحد کننده عمل می‌کنند. وی بر خلاف نظریه فروید حتی خودآگاه را محور شخصیت می‌داند.

علاقه اجتماعی

از نظر آدلر سلامت روانی مساوی با علاقه اجتماعی است. میزان علاقه صادقانه به اجتماع هر چه بیشتر باشد، سالم‌تر است.

انسان ذاتاً موجودی اجتماعی است اما نیاز به رشد و نمو دارد تا بتواند روش زندگی را به طور مناسبی تحت الشعاع قرار دهد. حیات انسان‌ها به پیوند میان جوامع بستگی دارد. علاقه اجتماعی بر سایر اصول نظریه آدلر مؤثر است، چرا که کمال اجتماعی به کمال فرد منجر می‌شود و نقایص خود را جبران می‌کند. همکاری بین افراد جامعه سبب تحقق اهداف شخص و اجتماع می‌گردد. بر شیوه زندگی و خود خلاق اثر می‌گذارد و شخصیت فرد را شکل می‌دهد.

خود خلاق

اعتقاد به نیروی خلاق در حقیقت اعتقاد به اراده آزاد است. اینکه انسان خود را تعیین کننده سرنوشت خود بداند روش زندگی خاصی را به وجود می‌آورد. سبک‌های زندگی که ما برمی‌گزینیم از نظر آدلر به چهار

تیپ شخصیتی می‌انجامد:

۱- « تیپ سلطه جو: چنین فردی بدون توجه دیگران رفتار می‌کند. نوع افراطی این تیپ به دیگران حمله کرده و آزارگر، بزهکاری جامعه ستیز می‌شود. نوع کمتر خطرناک این تیپ دست به خودکشی می‌زند، آن‌ها باور دارند با حمله کردن به خودشان به دیگران صدمه می‌زنند.

۲- تیپ گیرنده (که از نظر آدلر رایج‌ترین تیپ است) توقع دارد دیگران اسباب رضایت آن‌ها باشند و بنابراین به دیگران وابسته می‌شوند.

۳- تیپ دوری جو: برای روبه رو شدن با مشکلات زندگی تلاش نمی‌کند. افراد دارای این تیپ با دوری جستن از مشکلات، از احتمال شکست اجتناب می‌کنند.

این سه تیپ برای مقابله کردن با مشکلات زندگی روزمره آمادگی ندارند. آن‌ها نمی‌توانند با دیگران همکاری کنند و تضاد بین سبک زندگی آن‌ها و دنیای عملی، رفتار نابهنجار را به بار می‌آورد که به

صورت روان رنجوری‌ها و روان پریشی‌ها جلوه‌گر می‌شود. آن‌ها فاقد چیزی هستند که آدلر علاقه اجتماعی می‌نامد.

۴- تیپ مفید بر حال جامعه: با دیگران همکاری کرده و مطابق نیازهای آن‌ها عمل می‌کند. این افراد در چارچوب کاملاً رشد یافته علاقه اجتماعی با مشکلات مقابله می‌کنند.» (شولتز، ۱۳۸۶: ۱۵۱)

خلاصه داستان

پادشاهی جهود که به خاطر دشمنی با مسیحیان در حالی که ایشان را مخالف دین موسی می‌انگاشت، در صدد براندازی ایشان برآمد. ابتدا به کشتار نصرانیان پرداخت اما وزیر کاردان و زیرک وی او را از این کار بر حذر داشت و نیرنگی ساخت و شاه را با خود موافق نمود. به این ترتیب از شاه خواست تا دست و گوش و بینی‌اش را ببرد و از دربار براند تا وانمود کند که به آیین نصرانیان گرایش یافته است. وقتی این نقشه عملی شد، مسیحیان به او اعتماد کردند. وزیر آن‌چنان نفوذی در میان ایشان یافت که مرشد و مورد علاقه آنان شد و وی در خفا فتنه می‌انگیخت. وزیر برای هر یک از سران مسیحیت طومارهایی با مضامین ضد و نقیض نگاشت. سپس خلوت گزید و اصرار مریدان نتواست وی را از این کار منصرف کند. پس از مدتی رؤسا را به حضور خواند و به هر یک به طور پنهانی نامه جانشینی داد و خواست تا مخالف این مقام که به وی سپرده شده را ناپود کند. پس از این خود را در خلوت کشت و رؤسای مسیحی و پیروان‌شان بر سر جانشینی به کشتار یکدیگر پرداختند و هدف پادشاه حاصل شد.

شخصیت و شخصیت‌پردازی در مثنوی معنوی
مولانا افکار و پندهای خود را در شخصیت‌های داستان می‌گنجانند و ناگواری‌ها و رذالت‌های شخصیت‌ها را چنان می‌نماید که خواننده از بروز چنین ویژگی منوچر باشد. « شیوه داستان‌پردازی و توصیف شخصیت‌ها، به اندازه‌ای طرفه و جذاب و در زمان خود بدیع است که مثنوی را تبدیل به یکی از دلکش‌ترین کتاب‌ها برای خواص و عوام کرده است.» (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۲۵۵)

او در میان داستان پرده از اندیشه خود برمی‌گیرد و مستقیم و عریان پند می‌دهد زیرا «کارهای هر شخصیت داستان می‌تواند مورد تقلید و تکرار قرار گیرد و در عرصه زندگی بسیار مؤثر واقع شود و تأثیرهای خوش یا ناخوشایندی در جامعه باقی می‌گذارد، البته این در صورتی است که نویسنده با استادی بتواند شخصیت‌های نیرومند و جالب توجهی بوجود آورد. از این نظر شخصیت و شخصیت‌پردازی از عناصر بسیار پر اهمیت هر داستان به حساب می‌آید.» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۸۷)

تجربه مولانا در زندگی واقعی چنان است که بررسی هنرمندانه را در آن و خلق شخصیت‌هایی با ویژگی‌های روانی مختلف دشوار نمی‌نمود. توصیف حالات بیمارگونه روانی در داستان‌های چنان است که نمایان‌گر شناخت وی از دستاوردهای روان‌شناختی می‌باشد.

ویژگی‌های یک شخصیت را صریح بیان می‌کند و نیازی به چالش ذهن خواننده نیست. چنان نیست که خواننده از گفتار و اعمال کارکتر پی به درون او ببرد در این داستان وی خود به شرح شخصیت می‌پردازد و سپس اعمال وی بروز پیدا می‌کند. بنابراین ذهن مخاطب خیلی زود به ژرفای داستان سوق داده می‌شود و با روحش ارتباط برقرار می‌کند و در سطح نمی‌ماند. از همان آغاز داستان تلاش می‌شود تا درون خود را از چنین صفات پلیدی دور دارد.

شخصیت پردازی وی در این داستان مانند دیگر داستان‌هایش «از طریق برقراری گفت و گوهای کوتاه یا مفصل میان شخصیت‌های داستان و نیز توصیف احوال روانی آن‌ها به محتضای مقام و موقعیت و احوالی که با آن درگیرند» است. (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۳۱۷)

داستان‌های مولانا بین اندیشه و عواطف ارتباطی برقرار می‌کند که هر دو را می‌پالاید. این داستان بیشتر مورد توجه کسانی قرار خواهد گرفت که به درک عمیقی از چنین تجربه اجتماعی رسیده‌اند و این بخش عظیمی از اقبال جامعه را فراموشی گیرد. او درصدد است تصویری گویا از فرد را ترسیم کند که بر افکار جمعی قالب می‌شود و به عبارتی به اهمیت فرد در جامعه می‌پردازد. از سوی دیگر التیام بخش روح کسانی است که آگاه‌اند و سکوت اختیار نموده‌اند. زیرا آن را امری ساری و جاری در تمام دوران‌ها احساس می‌کنند. بدین ترتیب مولانا زبان گفتار اندیشه‌های اجتماع بشریت می‌شود.

تجربیات و نگاه محققانه‌ای که وی به شخصیت افراد جامعه دارد، کندوکاوی که در روح آن‌ها می‌کند، توصیف هنری که از آن‌ها می‌نماید و از سویی ارتباطی که بین شخصیت‌ها و نوع رابطه‌ای که با خدا برقرار می‌کنند، بیان‌گر اندیشه‌ی چند بعدی اوست. ابعادی شامل جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، عرفان، فلسفه، هنر، موسیقی و غیره.

اما این چندگانگی را مولانا به سوی وحدت می‌برد چنان‌که یکی بازتاب دیگری است تا آن‌جا که به عالم الوهیت اتصال می‌یابد. عامل جاودانگی مثنوی تنها پیوند آن به عالم بالا نیست بلکه تکرار تاریخ است که خطاهایی که همواره بشر خودآگاه یا ناخودآگاه آلوده آن می‌شود، در ادوار مختلف مکرر شده و چشم عبرت بین که به خواب غفلت تن داده منصف ظهور داستان‌های وی می‌گردد.

نقد و تحلیل داستان

مولانا داستانی را به نظم می‌کشد که شاه و وزیر در پی رسیدن به هدفی مشترک در تلاش اند تا فردی نصرانی در جهان چه پنهان و چه آشکار نماند.

پادشاه جهود

مولانا عامل برگزیدن چنین غایتی را احوالی و دویینی شاه بیان می‌کند. جلال الدین محمد بلخی از آن‌جا که روان‌شناسی عارف است، به هر اختلال رفتاری که می‌رسد آن را می‌گشاید. و به سبب و مسبب آن اشاره می‌کند. وی اساس این احوالی را هوس و خشم می‌داند. آنچه به آدمی اجازه دیدن یکتایی را نمی‌دهد غرض‌ورزی‌هایی است که در هزارتوی هوی و هوس نهفته است. در نتیجه آن خشم برانگیخته می‌شود و آن‌گاه که شعله می‌کشد آدمی را تا ژرفای استبداد ره می‌نماید. بر اساس نظریه آدلر افراد روان رنجور برای حفاظت از عقده برتری اغراق آمیزشان دچار خشم و پرخاش‌گری می‌شوند نوع افراطی سبک زندگی سلطه جویانه آزارگری، بزه‌کاری و جامعه ستیزی است.

در هر صورت از دید مولانا وقتی هوس و خشم حجاب ستبر خود را بر دل می‌افکنند، چشم دیگر شایستگی‌ها را نمی‌بیند. ارتباطی که بین چشم و دل برقرار می‌کند بسیار نزدیک و قابل تأمل است. دلی که از حقد و غرض آکنده باشد بینایی را متأثر می‌سازد.

وزیر

چنین محیطی که شاه جهود فراهم آورده و اهدافی که در پیش گرفته طبیعی است که وزیری سربرآرد فریب‌کار، که کارهای محال را سهل کند. شخصیت وزیر در این داستان شخصیتی است پویا که دائماً دگرگون می‌شود و بر بیشتر شخصیت‌های داستان مؤثر است. توانایی این را دارد که به تخریب ژرف در بنیان‌های اساسی فرد پردازد و عقاید شخصی را متحول کند. شخصیتی که به شخصیت‌های دیگر رنگ می‌دهد، عرصه سخن را بر مولانا می‌گسترده. وی در پیش‌برد گام به گام هدف پادشاه زندگی خود را تابع آن قرار می‌دهد و طریقی را برمی‌گزیند که وی را در آن جهت به کوشش و تکاپو وا می‌دارد. بنابراین به بریدن دست و گوش و شکافتن بینی و لب، تن می‌دهد. این بدان معنی است که آدمی تا به امری تکیه نکند، تغییری در او رخ نخواهد داد. این تحول می‌تواند رو سوی کمال و یا زوال داشته باشد. اعتمادی که در دل ایجاد می‌شود می‌تواند عقل را از مسیر خود منحرف کند. مولانا مکر وزیر را گویی آگاهی وی از همین ظرافت‌ها می‌داند که وی بکار می‌گیرد. در گامی فراتر وزیر تظاهر به دینی می‌کند که در باطن به آن اعتقاد ندارد و سپس حق و باطل را درهم می‌آمیزد. اما در هر صورت کسانی که نشانه‌های هوای نفس را در ظاهر می‌جویند منعطف می‌شوند یعنی آگاهی نداشتن از وجه‌های پنهانی نفس سبب لغزش می‌گردد.

عقبه بی زین صعب تر در راه نیست ای خنک آن، کش حسد همراه نیست

(مثنوی، د دوم، ۴۳۴)

آنچه سبب شده که وزیر سمبل هوای نفس قرار بگیرد و ناسازگاری را بنیان نهد، حسد است. مولانا حسادت را صعب‌ترین گردنه در راه معرفت می‌خواند، زیرا جنگی است که با سعادت صورت می‌گیرد.

و در طی چند بیت بارها این واژه را تکرار می‌کند، فرد حسود هیچ‌گاه سعادت‌مند نخواهد شد و این موهبت را خود از خویشتن می‌گیرد.

از نظر آدلر افراد نازپرورده و یا غفلت شده هردو علاقه اجتماعی کمی دارند و یا اصلاً ندارند. نازپروردگان معتقدند همیشه شایستگی مرتبه اولی را دارند اما غفلت شدگان نیز که احساس می‌کنند مطرود و ناخواسته هستند با جامعه خصمانه برخورد می‌کنند و از موفقیت دیگران ناراحت می‌شوند و انتقام‌جو هستند که آن را ریشه در احساس حقارت مفرط دانسته است.

وزیر که خود را از سوی تعداد روبه افزایش نصرانیان مورد غفلت می‌یابد و از سوی دیگر با توجه به اینکه در نزد پادشاه به علت مکرش و حل دشواری‌ها از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است زمینه‌های حسد ورزی برای وی فراهم می‌شود که بار دیگر از مکر خویش بهره‌گیرد. از آنجایی که چشیدن طعم شکست در چنین شرایطی برایش رسوایی به بار نیآورد به مرگ خویش نیز برای تحقق هدفش تن می‌دهد.

خانه‌ای که بت حسد در آن است جز به اذن پروردگار پاک نخواهد شد. این نمایانگر پلیدی عظیم این صفت که نیروی عظیم الهی را می‌طلبد تا پاک گردد و گرنه دل را سیاه می‌گرداند و جلال‌الدین چنین شخصی را مساوی ابلیس می‌داند. چرا که وقتی دل به سیاهی گراید انجام دیگر زشتی‌ها به راحتی امکان‌پذیر است آن‌چنان که وزیر بدون هیچ تعلل توانست هدف خود را به اجرا درآورد، و از نیش حسد زهر را در جان مسکینان رساند و از این به ظاهر موفقیت‌هایش مغرور شده، اسباب معرفت حق را در درون خود از بین برد.

وزیر پس از آن‌که کاملاً با نیرنگ خود اعتماد سران یعنی ۱۲ امیر نصرانی را به خود جلب می‌کند در اندیشه آن است فتنه‌ای برانگیزد و کار خود را به پایان برد، پس طومارهای گوناگونی می‌سازد که هر یک خلاف دیگری است. به ظاهر هر یک صحیح و قابل قبول به نظر می‌رسد اما یکی راه افراط دارد و دیگری به خلاف آن. به گونه‌ای که جمع آن‌ها را ناممکن می‌نماید و سپس به هر یک از این ۱۲ تن چنان اعتمادی کاذب می‌بخشد که هرگز و تحت هیچ شرایطی از آن‌چه به وی محول نموده کوتاه نیایند.

قیاسی که مولانا بین وزیر و عیسی نبی می‌کند، در واقع می‌خواهد تفاوت دو شخصیت که به ظاهر هر دو رو به سوی تعالی ره می‌نمایند دارند. یکی در پی به وحدت رساندن کثرت و دیگری به دنبال ایجاد نفاق و جدایی است، اعمال عیسی به سمت هدف خاص وی هدایت شده‌اند. اعتماد و عشق نصرانیان به جایی می‌رسد که وزیر را آینه وجود خویش می‌یابند به همین دلیل مولانا بارها تفاوت انبیاء را با دیگران بیان می‌دارد. از سویی با استفاده از چنین مقایسه‌ای که تضاد شخصیت‌ها را در بر دارد، کارکتر وزیر را بهتر و روشن‌تر نشان می‌دهد.

در مقابل عجز بشر، قدرت حقیقی را که در ید الهی است بازگو می‌کند و سپس مستقیم یا غیر مستقیم به وابستگی و پیوند نیروی انبیاء به نیروی حق را می‌نمایاند. وقتی که گفت و گوی عظمت قدرت حق پیش می‌آید، طبیعی است که جبر و اختیار پا در گستره سخن مولانا نهد. این نکته‌ای است که اعتقاد به هریک از این دو قطب، سبک زندگی را متحول می‌کند. آنکه که معتقد به جبر است از آن‌جا که در زنجیر جباری حق است می‌نالد و شادی نمی‌کند. مردان راه خدا کار دنیا را در حیطه قدرت الهی می‌دانند و جاهلان این بی‌اختیاری را به آخرت نسبت می‌دهند و خود را در دنیا مختار می‌خوانند. مولانا معتقد است که هرکس به آنچه جنس خود است گرایش دارد. کافران از جنس دوزخ‌اند و زندان دنیا را که چون دوزخ است، دوست دارند. اما پیامبران که سرشتی از عالم بالا دارند وابسته این قفس نشده، رو سوی ملکوت دارند.

جلال الدین با بیان این مطلب برای جبران ضعف و حقارت آدمی و این عجزی که وی را گرفتار نموده پناه بردن به قدرت الهی را توصیه می‌کند تا سبک زندگی پربراری را رقم زند. «مولانا معتقد به حالتی مابین جبر و اختیار است؛ یعنی نه جبر مطلق، و نه تفویض مطلق؛ درست مطابق اعتقاد شیعه امامیه که می‌گویند لا جبرَ ولا تفویضَ ولكنْ أمرٌ بینَ أمرَینِ» (همایی، ۱۳۸۷: ۸۷) اما معتقد است آن‌گاه که آدمی به عجز و ناتوانی خود یقین یافت باید خود را به اختیار در اختیار حق قرار دهد «چون قلم در پنجه تقلیب رب». جاهلان از دیدگاه مولانا کسانی هستند که هدف‌هایشان ماهیت افراطی دارد زیرا آنان این جبران افراطی که آدلر آن را عقده برتری نامیده، پرورش می‌دهند و بدین ترتیب توانایی‌های خود را بزرگ می‌شمارند و خودستایی می‌کنند و دچار غرور کاذب می‌شوند.

در واقع در روان‌شناسی عرفانی کسانی که قادر نیستند ضعفشان را با غلبه بر نفس‌شان جبران کنند، سلامت روان ندارند و کوشش ایشان در جهت برتری شخصی جهل خوانده می‌شود. برای جلوگیری از روان‌رنجوری، بهتر است بشر کمبود و ناتوانی خود را با نزدیک شدن به حق و وحدت با او قدرت الهی را در خود سریان دهد. چنان‌که پیامبران تجلی‌گر قدرت الهی در زمین می‌شوند

صد هزاران نیزه فرعون را	در شکست از موسی با یک عصا
صد هزاران طب جالینوس بود	پیش عیسی و دمش، افسوس بود
صد هزاران دفتر اشعار بود	پیش حرف امیی عار بود

وی برای کسب چنین درجه‌ای چاره‌ای جز گزینش پیر و مرشد نمی‌داند. گرایش به اهل معنی است که محیط اجتماعی مناسبی برای انتخاب سبک زندگی و هدف غایی صحیح فراهم می‌آورد و فرد از کثرت رو سوی وحدت و کمال مطلق می‌آورد.

همنشین اهل معنی باش، تا هم عطا یابی و هم باشی فتا

(مثنوی، د اول، ۷۱۵)

گر تو سنگ صخره و مر مر شوی چون به صاحب‌دل رسی گوهر شوی

(مثنوی، د اول، ۷۲۶)

آگاهان و پختگان

در نقطه مقابل وزیر یعنی «صاحبان ذوق» و آگاهان، شخصیتی منفعل و ایستا هستند. فقط بر اوضاع واقف اند و چون اکثریت طعمه دامی نو نمی‌شوند. اما هیچ بازتابی از آگاهی نیست تنها خود را از مهلکه دور حفظ می‌کنند. گویی کاری از ایشان ساخته نیست، در مقابل سیل عظیمی که در جریان انحرافی متأثر واقع گشته‌اند. بنابراین صدای سکوت ایشان را هیچ‌کس نمی‌شنود و تنها در تضاد با شخصیت‌های دیگر داستان نمایان می‌شوند.

قشری که جامعه برای حفظ و بقایش و برای تحقق بخشیدن به هدف‌های فردی و اجتماعی نیاز به همکاری و مشارکت ایشان دارد و آدلر از آن به عنوان علاقه اجتماعی یاد می‌کند. اگرچه مولانا در پایان داستان ضرورت وجود پیر و اتحاد با اهل معنی را خاطر نشان می‌کند اما آن را یک نیاز متقابل بین فرد و جامعه بیان نموده بلکه نیازی یک سو به از سوی اجتماع به فرد می‌داند. این در حالی است که آدلر معیار پختگی فرد از لحاظ روانی را با شدت و ضعف علاقه اجتماعی افراد می‌سنجد. هرچه فرد پخته‌تر علاقه اجتماعی‌اش بیشتر است و افراد خام ناپخته خودمحور و بی‌بهره‌اند و فقط برای قدرت و برتری شخصی بر دیگران تلاش می‌کنند.

مولانا پیکری دیگر در درون هر فرد متصور است با همه اعضا و جوارحی که جسم داراست که به سوی حق گرایش دارد و با هر صفت منفی این پیکر درون عضوی حیاتی برای سیر به سوی تعالی را از دست می‌دهد. این خود گامی است قهقرایی که کاملاً ارادی و به اختیار انجام می‌شود. آن‌چنان که حسد در حکم از دست دادن گوش و غرور، بی‌بهره‌گی از بینی است. پس نه نوای حق شنیده می‌شود و نه بوی دین را می‌توان درک کرد. اما کسی که آگاه است حتی مزه‌ای مفاهیم را می‌چشد. تلخی زهر را که در شربت گلاب (جلاّب قند) جفت شده‌اند باز می‌شناسد. شاید به همین دلیل مولانا ایشان را صاحب‌ذوق می‌داند.

حس بویایی و شنوایی غیر ارادی صورت می‌گیرد و به اختیار نمی‌توان شنید و بویید. در حالی که حس چشایی کاملاً ارادی است که انسان آگاه پس از گذر از این دو حس و چشایی خود برای تشخیص درهم

آمیختگی حق و باطل بهره می‌گیرد. مولانا بدین گونه تفاوت دو تیپ شخصیتی دیگر را مشخص می‌کند که گروه اکثریت و اقلیت را متمایز می‌سازد.

نصرانیان

شخصیت وزیر سمبل تمام نمای هوی و هوس است که دل را می‌رباید و در آن رشد می‌کند، فرمان می‌راند و سپس به توشه عبادت دست می‌یازد و آن را نابود می‌کند. آنچه دل بر آن وابسته می‌شود می‌تواند نابود کننده شود، پس باید ابتدا دفع شر نفس نمود و سپس دلبستگی را نسبت به حق ایجاد کرد. آن‌گاه به جمع توشه عبادت پرداخت در نتیجه دیگر هیچ غمی نیست و آسوده خاطر و فارغ می‌توان بود.

اغلب شخصیت‌های این داستان کسانی هستند که نفس بر دل ایشان رسوخ کرده، قوه اندیشه را ناتوان نموده و این باز هم گویای ارتباطی است که مولانا بین اندیشه و دل ایجاد می‌کند. حتی حضور قلب در نماز نیز گویای وحدت و انسجام شخصیت است. زیرا وقتی هدف مشخص شود، احساس و فکرو عمل هماهنگ می‌شوند. و معرفت ریشه در درک دارد. از خودآگاه ما برمی‌آید که مفید را از مضر بازیابد.

می‌نپندیشیم آخر ما به هوش کین خلل در گندم است از مکر موش

(مثنوی، د اول، ۳۷)

وزارت علوم تحقیقات و فناوری

انجمن علمی زبان ادبیات فارسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی نتیجه گیری

مولانا برای شناساندن شخصیت از تضاد بین آن‌ها بهره می‌گیرد چنان‌که برای شناسایی مرشد واقعی از مبلغ کاذب، وزیر را در مقابل انبیاء قرار می‌دهد و تلاش دارد تا هدف غایی هر یک را از سبک زندگی و اعمال-شان بنماید چرا که تاندیشه و احساسات و رفتار هر فرد به سمت هدفش هدایت شده است. (وحدت و انسجام شخصیت).

حسادت و غرور دستاوردهای احساس حقارت است که به عقده حقارت منجر شده است. این ویژگی‌های پلید که شخصیت اصلی داستان به آن مبتلا است، ویژگی‌هایی فردی است که هدف و سبک زندگی وی را تحت الشعاع قرار داده و اثری اجتماعی از خود به جای می‌گذارد.

تلاش برای هدف غایی برتر بودن دین موسی، پادشاه جهود را دچار عقده برتری می‌کند. خشم وی را برمی‌انگیزد. تیپ سلطه جو یکی از چهار سبک زندگی است که آدلر از آن نام می‌برد و نوع افراطی آن جامعه ستیزند. مولانا نیز آن را ناشی از خشم و تعصب و هوس می‌داند که او را دچار دویینی کرده است.

معیار پختگی فرد از نظر آدلر به میزان علاقه اجتماعی بستگی دارد و حال آنکه آگاهان و پختگان در این داستان شخصیت‌های منفعل هستند که فقط طعمه دام وزیر نمی‌شوند و خود را دور حفظ می‌کنند و برای نجات جامعه فعالیتی ندارند.

اکثریت شخصیت‌های این داستان نصرانیانی هستند که وزیر می‌تواند بر ایشان مؤثر واقع شود اعتمادشان را جلب نموده قوه اندیشه را ناتوان کرده و بر دلشان رسوخ کند. به نظر می‌رسد که احساس حقارت تنها مشکلی نباشد که ما با آن روبه رو هستیم و این مشکل که اکثریت شخصیت‌های داستان با آن مواجه می‌شوند ریشه در احساس حقارت ندارند. مولانا همه انحرافات از راه راست را هوای نفس می‌داند و راه کمال و هدف غایی بشر را که بر سبک زندگی مؤثر واقع می‌شود جز مسیر حق نمی‌شناسد. در این مسیر چاره‌ای جز گزینش پیر و مرشد نیست اما اگر عنایت الهی نباشد از دام‌ها نمی‌توان برحذر بود و این همان روان شناسی عرفان مولانا است.

فهرست منابع و مآخذ

- بلخی، مولانا جلال الدین. (۱۳۷۹)، *مثنوی*، تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران: سخن.
- پور نامداریان، تقی. (۱۳۸۰)، *در سایه آفتاب*، تهران: سخن.
- خوانساری، محمد. (۱۳۵۴)، *انسان شناسی مولانا در مثنوی* (بررسی‌هایی در مورد مولوی مجموعه از چند مقاله در باره محمد مولوی)، تهران: زر.
- زمانی، کریم. (۱۳۸۲)، *میناگر عشق*، تهران: نی. و فناوری
- شولتز، دوان پی و سیدنی الن شولتز. (۱۳۸۶)، *نظریه‌های شخصیت*، ترجمه یحیی سید محمدی، تهران: ویرایش.
- فیست، جس و گریگوری جی فیست. (۱۳۸۶)، *نظریه‌های شخصیت*، ترجمه یحیی سید محمدی، تهران: روان.
- میر صادقی، جمال. (۱۳۷۶)، *عناصر داستان*، تهران، نشر سخن.
- همایی، جلال الدین. (۱۳۷۴)، *مولوی چه می‌گوید*، تهران: هما.
- شوهانی، علیرضا. (۱۳۸۲). *داستان پردازی و شخصیت پردازی مولوی در مثنوی معنوی*، مجله پژوهش‌های ادبی، شماره ۲.
- گلی زاده، پروین و نسرین گبانچی. (۱۳۹۱)، *روانکاوی شخصیت‌ها و نمادهای عرفانی مولانا در داستان رومیان و چینیان مثنوی معنوی*، *مجله ادبیات عرفانی و اسطوره شناسی*، شماره ۳۱.
- خادمی، نرگس. (۱۳۹۰)، *تحلیل شخصیت کنیزک در مثنوی*، *فصلنامه علمی-پژوهشی تربیت مدرس*، شماره ۱۳.